

- شیرین زبان نیستم. کنیز حضرت اشرف هستم (اشاره به امین السلطان می‌کند).

- مانند زنهای دهاتی حرف نمی‌زنی، مکتب رفته‌ای؟

- بله مکتب رفته‌ام. گلستان و بوستان و حافظ و فردوسی خوانده‌ام.

شاه می‌پرسد: اسمت چیست ای قند عسل!

- فاطمه سلطان خانم.

شاه ناله سر می‌دهد: واقعاً که خانم هستی، درس هم که خوانده‌ای؟ سواد هم داری ای

شیرین‌تر از قند و عسل و ای برده دل و ایمان من!

اتابک با خود می‌گوید: ددم وای، این یکی از همه خطرناکتر و ناقلاتر خواهد شد. به دقت

این زن را از نظر گذرانند. در میان زنان بی‌سواد شاه که فکر و ذکرشان از بزک و سرخاب و

سفیداب و لباس و جواهر فراتر نمی‌رود، یک ملکه جدید با سواد خواندن و نوشتن نوبر است.

اتابک نیم تعظیمی در برابر دختر جوان می‌کند: خانم، علیاً مخدره! اگر مؤدب و فهمیده باشی،

آتیه تابناکی در انتظارت است.

امین السلطان مرد سیاست و زیرکی است. باید همه چیز را پیش‌بینی کند.

دختر جوان می‌گوید: کنیز مرخص است برود.

ناصرالدین شاه آهی می‌کشد: تو کنیز نیستی، من غلام تو هستم که باید نازت بخرم، به هر بها

که فرمایی. بعد حاضری من غلامت شوم، چاکریت را کنم، آستانت را برویم و جانم را نثار

خاکپای نازنینت کنم. سر در رخت بگذارم و با اشک چشمم پایت را بشورم؟

دخترک بی‌اختیار سوتی می‌زند؛ یک سوت بلبلی کامل و بعد شیشکی بلندی می‌بندد.

- شما غلام من شوید؟ حالا باید برای خودم که دختر فقیر بیچاره‌ای هستم که حتی یک

صندوق جهیزیه و یک جاجیم زیر پا ندارم، شیشکی ببندم.

شاه دست روی لبهای دختر می‌گذارد:

- گفتی دختر که هستی؟

- دختر مشهدی محمدحسین باغبان تهرینی.

- دختر هستی؟ شوهر که نداری؟

- چرا قربان.

- شوهر داری؟ شوهرت کیست؟

- مشهدی زینال باغبان، پهلوان کشتی دارالخلافة.

شاه دست از پا درازتر بر جای خشک می شود.
 راستی که این زن قیامت قامت طنازِ زیبا دلش را ربوده بود. همه اهل حرم در نظرش ناچیز شده بودند. فاطمه خانم کجا آن همه زنان حرم کجا؟
 فاطمه خانم مدتی منتظر می ماند. لابد منتظر است شاه سکه‌های پول طلا در کنش نهد، شوهرش را صدا بزند و انعامی به او بدهد.

- چقدر تو شیرین‌زبان هستی. چه خوب صحبت می کنی. خدا بکشد مشدی زینال را.
 شاه و رای فاطمه خانم فقط جیران را می دید. جیران زنده و تندرست و شاداب و بروی او ایستاده بود. شاه به اطراف نگاه کرد که ببیند آیا بچه‌های جیران که هر دو در سنین خردسالی مرده بودند مانند مادرشان زنده شده‌اند و کنار او ایستاده‌اند یا نه، اما خبری نبود.
 شاه باور نکرد دختری را که پیش روی خود می بیند، در دنیای بیداری می بیند. چشم بست و باز کرد اما فاطمه خانم همانجا ایستاده بود کنار چشمه، کوزه به دست کنار درخت توت، همانطور سر به زیر انداخته، چهره آتش فام از شرم و خجالت پاکی و بی شائبگی؛ قد رعنا و موزون، گیسوی سیاه بر پیشانی عرق‌دار فرو هشته. چه وجود جالبی بود این دختر، هم محبوب هم فتان و آتشپاره، هم زیبا، هم گستاخ هم مهربان، هم تندخو و خطرناک و پرخاشگر.
 اتابک مؤدبانه نزدیک می شود و کوزه آب را از دست ملکه آینده ایران می گیرد و بر زمین خاکی می گذارد. دیگر شأن علیاحضرت آینده نیست کوزه آب به دست داشته باشد.
 شاه خطاب به امین السلطان می گوید: بیا کنار، فرمایش محرمانه دارم.
 امین السلطان می گوید: امر بفرمایید قربان.

شاه گفت: من این حرفها را نمی فهمم. راضی اش کنید آن مردک پدر سوخته حمال را که این ضعیفه را مطلقه کند. او نفس نفیس جیران خانم است و لابد به این دنیا بازگشته تا دوباره سعادت مرا به من بازگرداند. فدایش شوم، چقدر خوشگل و خوش قد و بالا است.
 امین السلطان تسبیح انداخت، سری جنباند و گفت: قربان، از این زن دهاتی منصرف شوید. او چه دارد که اینقدر توجه مبارک را به خود جلب کرده است. یکصد زن خوشگل در حرم سرا دارید، هر یک از دیگری جمیل تر. این مگر چه دارد؟
 شاه شروع به قدم زدن کرد:

- چه دارد؟ او فروغ السلطنه دوم است. جیران خانم است. خود اوست. چشمش مسحورم کرده است. موی غالیه بویش دیوانه‌ام کرده است. شما معنی عشق را نمی دانید، انسان به عشق

زنده است.

امین السلطان متفکر برمی گردد و به دخترکِ شیطانِ بازیگوش نگاه می کند که با چشمهای سخنگو و نگاه نافذش آنها را زیر نظر دارد.

- دخترک، ضعیفه پدرت کجاست؟

- همین جا توی باغ.

- برو صدایش کن بیاید اینجا.

- برای چی؟

- برای یک موضوع مهم!

- لابد اعلیحضرت اقدس شاهنشاه می خواهند کنیز را صیغه کنند. بنده را!

- چی؟ تو که می گویی شوهر داری.

- من؟ من کی گفتم؟ شوخی کردم... من دوشیزه هستم... فقط هفده سال دارم.

شاه شتابان می پرسد:

- جدی می گویی! دختر هستی، هفده ساله ای، شوهر هم که نداری، مطمئن باشم؟

دخترک خندان لب و شکفته با چشمهای درخشانی که گویی آنها هم می خندند خطاب به شاه

سالمند بوالهوس می گوید:

- مطمئن باشید قربان. شما را از اول شناختم. اعلیحضرت قبله عالم هستید. بارها دیده ام از

این طرف عبور می کنید.

چهره شاه از خوشحالی می درخشد. اگر خبر بازگرداندن قفقاز و ترکستان و بحرین را به او

بدهند، اینقدر خوشحال نمی شود.

- مرحبا، مرحبا دختر خوشگلی فهمیده. قربانت بروم که جگرم را سوزانندی، صدبار کبابم

کردی و سوزانندی و آتش زدی، ورپریده!

امین السلطان خطاب به شاه می گوید: قربان این مژده مشتاق دارد. بعد آهسته می گوید: زیاد

خود را واله و شیدا نشان ندهید. او برایتان گران تمام می کند، خیلی خرج گردنتان می گذارد.

شیطان و ظالم بلاست! سپس خطاب به دختر می گوید:

- دختر پس چرا دروغ گفتی؟

- خواستم معامله را شیرین تر جوش بدهم.

- امان از زیانت. مثلاً تو دهاتی هستی؟ تو آوانتوریه های لندن و پاریس را تشنه لب آب

می‌بری برمی‌گردانی. خدا به همه ما بندگان ذات اقدس همایون رحم بکند از این شیرین‌زبانی. عجب نیهیلیست پدر سوخته است، ظالم بلاست، شکر پاره است، ناقلا و متقلب و فتنه‌گر و شور شیرین است، قرشمال است. هزار نفر را هزار بار تشنه کنار چشمه می‌برد و تشنه برمی‌گرداند، راستی چه بلایی دختر!

شاه می‌پرسد: پس ماجرای مشدی زینال چه بود خانم جان؟

- قربان دروغ گفتم. فهمیدم حضرت‌عالی شاه هستید خواستم شیرین‌زبانی کنم! بدکاری کردم؟

- راضی هستی زن شاه بشوی؟

- به دیده منت. به این شرط که دیگر پس از من زن دیگری نگیری؟

- این کمی دشوار است. می‌دانی ازدواج‌های ما عین سیاست و کشورداری است، نازنین!

شاه دستورهای لازم را به امین‌السلطان که در این نوع معاملات نقش واسطه و هماهنگ‌کننده را دارد، می‌دهد.

شاه سوار کالسکه می‌شود و به قصر سلطنت آباد می‌رود.

امین‌السلطان بلافاصله مشدی محمدحسین خان ازگلی تجریشی پدر دختر را احضار می‌کند. مرد به اتفاق دختر دوشم^۱ که حدود هشت نه سال دارد گیوه به پا، با لباس بسیار ژنده از باغ بیرون می‌آید و شگفت‌زده می‌ماند.

امین‌السلطان در لباس صدارت، کلاه قاجاری، نشان مخصوص زیر لباده به سینه زده مراتب مهر و عنایت ذات اقدس ملوکانه را ابلاغ می‌کند. همان روز غروب دختر، فاطمه خانم به قصر سلطنتی منتقل و صیغه جاری می‌شود. البته اتابک در کالسکه حرف‌های خود را به او می‌زند و زد و بندها را می‌کند. او باید متحد و خبررسان منخفی اتابک در قصر و در حرم باشد.

ایران دارای ملکه جدیدی می‌گردد. او را به حمام می‌فرستند، آرایش می‌کنند، مشت و مال می‌کنند، موهایش را می‌شویند اما اصلاح نمی‌کنند، شاه شیفته گیسوان بلند تا کمر افشاندۀ دختر است.

سوراخ‌های گوش و بینی‌اش را پاکیزه می‌کنند. تنش را آنقدر با صابون فرنگی می‌شویند که خوشبو شود. شاه منتظر نمی‌ماند ده روز پانزده روز بگذرد. سه شب بعد او را به نزد خود می‌خواند.

۱- این دختر بیچه دوم را که ماهر خسار نام دارد و بعدها در تاریخ ایران حادثه‌ساز می‌شود به خاطر داشته باشید!

از آن شب فاطمه سلطان خانم باغبانباشی مقام سوگلی و زن اول دربار را در دل شاه احراز می‌کند.

شاه دستور می‌دهد اسبی را که آن روز بر آن سوار شد و نزد فاطمه خانم رفت، برای سواری خانم آماده کنند.

او را با خود به دوشان تپه می‌برد و ده روز تمام فن اسب‌سواری را به او می‌آموزد. سپس همراه چند زن دیگر و دو خواجه مخصوص سوار کالسکه سلطنتی می‌شود به مغازه مادام بیلو، مغازه کنتوار و دیگر مغازه‌های فرنگی تهران می‌رود و هر چه که میل دارد لباس و لباس زیر و عطر و سرخاب فرنگی و جواهر و وسایل آرایش برای خود خریداری می‌کند. شاه روزی ده بار این سه شعر سعدی را می‌خواند.

و آب حیوان بچکد چون تو به گفتار آیی	قیمت گل برود چون تو به گلزار آیی
بار دیگر نکند گر تو به رفتار آیی	این همه جلوه طاووس و خرامیدن او
دیده برد و ز مبادا که گرفتار آیی	چند بار آخرت ایدل به نصیحت گفتم
دل چنین سخت نباشد تو مگر خارایی	مه چنین خوب نباشد تو مگر خورشیدی
چشم ما شد متر صد که دگر بار آیی	گر تو صدبار بیایی به سرکشته عشق
چون تو لعبت ز پس پرده پدیدار آیی	کس نماند که به دیدار تو واله نشود
حیف باشد که تو در خاطر اغیار آیی	دوست دارم که کست دوست ندارد جز من

شنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری نیست
یا شب و روز بجز فکر توام کاری نیست
به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس
که به هر حلقه زلف تو گرفتاری هست
گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست
در و دیوار گسواهی بدهد کاری هست
هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید
تا ندیده است ترا بر منش انکاری هست
صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم
همه دانند که در صحبت گل خاری هست

نه من خام طمع عشق تو ورزیدم و بس
 که چون من سوخته در خیل تو بسیاری هست
 من از این دست مرقع بدر آیم روزی
 تا همه خلق بدانند که زفاری هست
 عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
 این متاعیست که در سر بازاری هست

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی
 عهد نابستن از آن به که ببندی و نیایی
 دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
 باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی
 دیگه گفتمی مرو اندر پی خوبان زمانه
 ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی
 پرده بردار که بیگانه خود اگر وی ببیند
 تو بزرگی و در آینه کوچک ننمایی
 گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
 چه بگویم؟ که غم از دل برود چون تو بیایی
 سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد

تا بدانست که در بند تو خوشتر که بمیرد
 شاه حدود بیست هزار تومان آن روزگار به فاطمه سلطان خانم جواهر می بخشید. فاطمه
 سلطان خانم روز به روز چاق تر و خوشگل تر و طنازتر از گذشته می شود.
 دختر روستایی فقیری که از گرسنگی توت‌های خشکیده را از زمین جمع می کرده و می خورده
 در طول کمتر از پانزده روز به ثروت و مکنت و مقام مهمی نائل می شود.
 هر روز بدن او را با شیر و صابون می شویند و با حوله آمیخته به گلاب کاشان خشک می کنند.
 دو نفر آرایشگر فرنگی و ایرانی هفته‌ای سه روز روی گیسوان او کار می کنند. رایحه چرک و عرق
 و پهن و تاپاله گاو از تنش زدوده می شود. مانند برگ گل می شود. سرخ و سفید و خواستنی.
 شاه روزی صد بار می گوید: وقتی او به من نگاه می کند، انگار جیران دارد به من می نگرد. باز

می‌گوید: باورم نمی‌شود که سبحان تفضل و معجزه فرموده و جیران را دوباره از زیر خروارها توده خاک سرد شهر ری زنده کرده و به من بازگردانده است.

راز دیدار غیر مترقبه شاه با فاطمه خانم دختر شهدی حسین باغبانباشی اقدسیه، برای همیشه در غبار تاریخ پنهان می‌شود. آیا این یک دیدار تصادفی است؟ آیا یک مغز سانس مدبر و یک فکر آینده‌نگر با تجدید منظره‌آشنای نخستین دیدار ناصرالدین شاه با جیران محبوبه مقبورش پس از دهها سال، با یافتن دختری تجربیشی که چشمان و چهره و گیسوان و اندام او شباهت تام و تمامی به جیران دارد، نخواست است این دختر ناشناس و گمنام روستایی را وارد دربار و حرمسرا کند و اختیار و عقل شاه را به دست گیرد؟

آیا آن روز امین‌السلطان مخصوصاً شاه را به ازگل و اقدسیه نبرد که شاهد جلوه‌گری آن لعبت روستایی در زیر همان درختی باشد که جیران در دوران گمنامی از توت‌های آن می‌چید و می‌خورد؟

بعضی از سالخوردگان از این هم بالاتر می‌رفتند و دست چیره و لایق سفارت انگلیس را در یافتن و گذاردن این دختر در سر راه ناصرالدین شاه دخیل می‌دانستند. می‌دانیم که ناصرالدین شاه تا حدود زیادی قضا قدری، خرافاتی و پایبند تعبیر خواب و تأویل رؤیا بود.

آیا کسی، مثلاً امین‌السلطان نخواست بود آرزوی محال او را برآورد و او را آنچنان اسیر گیسوان عطرافشان پُرچین و شکن آن دختر جوان کند که مهام امور کشور را به جناب وزیراعظم واگذارد و خود از صبح تا شام واله و شیدای دختر روستایی شبیه جیران به آه و ناله و غزلسرایی پردازد؟

بعضی از معمرین می‌گفتند که پشت این قضیه سرپنجه افسونکار و زرنگ امینه‌اقدس قرار داشته که می‌خواست با عرضه نمودن یک جیران جدید که می‌دانسته شاه اداره امور و تربیت وی را به همسر قدیمی و خانه‌نشین خود واگذار خواهد کرد، بار دیگر مورد توجه شاه قرار گیرد و شاه هوسناک گهگاه به خانه او قدم‌رنجه فرماید؛ یعنی آن موهبتی را که چند ماه یک بار به او ارزانی می‌داشت، روزانه سازد و روزی یکی دوبار به عمارت او برود.

آیا این از نیرنگها و حقه‌بازی‌های مادام پمپادور ایرانی نبود؟

شاه روز به روز بیشتر فریفته و شیفته صیغه جدید شمیرانی خود می‌شود.

امین‌السلطان مأموریت پیدا می‌کند برای شهدی محمد حسین باغبان یک لقب اشرافی

جدید پیدا کند زیرا بعید نیست فاطمه سلطان خانم از شاه صاحب فرزندی شود و در این صورت لازم است اصل و نسبی برای او تراشیده شود و شجره او مانند شجره‌ای که برای جیران خانم تراشیدند به سلاطین مغول یا تیمور یا صفویه اتصال یابد.

چون مشهدی محمدحسین باغبان است، القاب مختلفی مانند رضوان السلطنه یا رضوان‌الملک مورد بررسی قرار می‌گیرد.

کلمه خضارت (سرسبزی) نیز مورد مذاقه قرار می‌گیرد اما مشهدی محمدحسین عاقل‌تر از آن است که دنبال نام و لقب باشد. حتی لقب مشعرالسلطنه (به ثمر رساننده میوه‌های سلطنت) نیز پیشنهاد می‌شود اما موضوع کم‌کم از یاد می‌رود و مشهدی محمدحسین به مزایا و مواجب بیشتری که در حقش برقرار می‌شود بسنده می‌کند. شاه از بس دختر باغبانباشی، دختر باغبانباشی می‌گوید و او را می‌خواهد، نام اصلی دخترک فراموش می‌شود. فاطمه سلطان خانم ملقب به لقب باغبانباشی می‌شود اما از همان ماههای نخست سرگرانی پیشه می‌کند. شاه در این روزها که حدود سال ۱۳۵۸ ه. ق و پس از سفر سوم فرنگستان است، امینه اقدس کور مفلوج را مأمور پذیرایی و تربیت باغبانباشی می‌کند. چندی بعد میرزاعلی خان امین‌الدوله در دفتر یادداشتهای خود می‌نویسد:

«کدورت خاطر ناصرالدین شاه از بیماری امینه اقدس به شور عشق دختر محمدحسین شهیر به باغبانباشی تسلی داشت. عشق پیری سر به رسوایی می‌کشید. هوساکی شاه را تیره می‌کرد. این زن دهقانی را اسیری شاه به اشتباه افکنده دلداری نمی‌توانست، بیزاری می‌نمود.

باور نمی‌توان کرد که شخص ناصرالدین شاه را ناز و اعراض این زن چگونه پریشان داشت. و شبهایی که وصال او می‌جست و دست نمی‌یافت، به چه بیچارگی اشک حسرت می‌ریخت. نزد پیشخدمتان بیرون خودداری نمی‌توانست کرد و صدراعظم را به شفاعت می‌انگیخت. هر که سابقه احوال و اخلاق ناصرالدین شاه و آن همه عفت و عصمت که به وجود مبارک او مسخر بود [را] می‌دانست، از شگفتی و حیرت مات می‌ماند. در حضرتی که نام منتسبین حرم به زبان احدی نمی‌گذشت و سایه پردگیان به خاطر دیاری نمی‌افتاد و به وهم هیچ‌کس صورت مستور آن عکس نمی‌داد، واسطه صلح صدر جوان بود و اصحاب مجلس شب، معدودی پیشخدمت و تفنگدار بی‌مقدار که چشم آنها با عصابه بی‌تعصبی بسته می‌شد و خواجه‌های حرم عصاکش آنها می‌شدند،

کوران مصنوعی به اتاقی ورود می‌کردند که جماعتش خواتین ساخته و آراسته نشسته و برخاسته بودند. خنده‌های زیر لبی گواه نظرات زیرچشمی بود. شوخی‌های رکبک و سخنه‌های زشت به زبان و میان می‌آمد. بکلی مخالف آداب و منافی محضر زنان.^۱

شاه روز به روز بیشتر دل‌بسته و فریفته ببقرار باغبانباشی می‌شود. مشهدی محمد حسین باغبان لقب مهمی می‌گیرد و به حکومت یکی از شهرها منصوب می‌گردد. باغبانباشی، فاطمه سلطان خانم چندان از شاه پیر و سالخورده که در این زمان حدود شصت و چهار سال دارد، خوشش نمی‌آید و چشمش دنبال صدراعظم جوان و شیک و ثروتمند و دست و دلباز می‌دود که فقط ۳۳ سال دارد. صدراعظم سخاوتمند است، مؤقر، بخشنده و بلند نظر است، آداب معاشرت با خانمهای فرنگی و ایرانی را می‌داند، ضیافتهای او بی‌نظیر است. فاطمه خانم روز به روز بیشتر به او معتقد می‌شود. احترام خاصی برای او قایل است.

مهمتر از همه اینکه امین‌السلطان که یک صندوق پر از اشرفی طلا دارد، فقط صاحب یک زن عقدی است.

«صدراعظم ایران یک زن بیشتر نگرفته و از او پنج شش فرزند آورده که چهار تن از

۱ - میرزا محمودخان احتشام‌السلطنه در خاطرات خود و حاج زین‌العابدین مراغه‌ای در کتاب «سفرنامه ابراهیم بیگ» جلد دوم (ص ۲۶۴-۲۶۳) شمه‌ای از تفریحات و سرگرمی‌های زشت و شنیع محافل شبانه امین‌السلطان را شرح داده‌اند.

مالیدن فسنجان به ریش بزرگان حاضر در مجلس، شوخی‌های رکبک لفظی، فحشهای ناموسی، بازی‌های عجیب شیخ شیپور، بستن ریسمان به بیضه و دادن سر ریسمان به حاضرین و کشاندن شیخ شیپور با چشم بسته به این اتاق و آن اتاق و صداهاى مشکوک و بی‌ادبانه خارج کردن از اینگونه سرگرمی‌ها بود. از سال ۱۳۰۵ که سیم برق کشیده شد، یک تفریح مهم شاه که دختر او تاج‌السلطنه شرح می‌دهد، خاموش کردن برق و اجازه دادن به خواتین برای کتک زدن و نیشگون گرفتن یکدیگر به حد مرگ بود. پس از ده دقیقه شاه کلید برق را زده روشن می‌کرد و به فیافه حاضرین می‌خندید. در سفرنامه ابراهیم بیگ آمده:

... او (شیخ شیپور) مثل خر عرعر می‌کند به قسمی که اگر کسی آواز عرعر او را بشنود و رویش را نبیند، گمان می‌کند خر واقعی است. ثالثاً تقلید شتر و گوسفند و گربه و سگ را به نوعی درمی‌آورد که ابدأ فرق از اصل نمی‌توان گذارد... دارای سی هزار تومان [مداخل] گشته. این است تهذیب اخلاق مردم طهران [تهران]، خصوصاً وزرا و اعیان، خاصه شاهزادگان و درباریان ایران.

[در مورد شخص دیگری می‌نویسد] شب که شد می‌رود در مجلس امرا مسخرگی می‌نماید. اغلب اوقات تنبانش را کنده شمع کافوری به هر جانه بدترش کرده و روشن می‌نماید. صنعتش این است که تیز می‌دهد و شمع را به هوا می‌پراند و به هر عدد که بگوید گوز قندقی می‌دهد. زین‌العابدین مراغه‌ای - همان کتاب - ص ۲۶۴.

ایشان پسرند.^۱

وقتی هنوز امین اقدس زنده است، باغبانباشی که فکر و ذکر شاه متوجه اوست، فرزند پسری به دنیا می‌آورد. هیچ بعید نیست ناگهان ناصرالدین شاه سالخورده مظفرالدین میرزای سالمند کودن را از ولایتعهدی خلع کند و این پسر را که شباهت زیادی به پسر جیران فقید دارد و مانند مادر سیه‌موی سپید پوست خود زیبا و ملوس است، به عنوان ولیعهد انتخاب کند اما نه! بیچاره باغبانباشی از فرزند شانس ندارد و نامش به عنوان مادر شاهنشاه ایران در تاریخ ثبت نخواهد شد.

دکتر فووریه پزشک فرانسوی جدید شاه که همراه او به تهران آمده است در ۵ فوریه ۱۴/۱۸۹۰ جمادی الثانیه ۱۳۰۷ ه. ق در دفترچه یادداشتهای خود می‌نویسد:

«امروز پسر آخری شاه که چهارماهه و از دختر باغبانباشی یکی از باغهای بیلاقی سلطنتی بود، مُرد. این زن که نام او را به اختصار باشی می‌گویند، یکی از زیباترین زنان حرم ناصرالدین شاه است و پیش امینه اقدس زندگی می‌کند و این خانم مأمور تربیت آن ستاره نوزاد است.

امینه اقدس از این مأموریتی که به او داده شده کاملاً راضی است زیرا که تربیت یک دختر زیبا آنهم دختری که منظور نظر اعلیحضرت است وسیله خوبی است برای آنکه شاه را به عمارت خود بکشد و هر زنی که می‌بیند شاه به او کمتر توجه دارد. از این قبیل وسایل برمی‌انگیزاند.^۲

اکنون دنیا به کام ناصرالدین شاه است. صرفنظر از غوغای رژی (تباکو)، وبای عام، فقر و بدبختی مردم، شاه برای خود بی‌اعتنا و بی‌خیال به رعیت، بهشتی ایجاد کرده است؛ بهشتی که قهرمان میرزا عین السلطنه برادرزاده او پسر عبدالصمد میرزا عزالدوله برادر شاه آن را چنین توصیف خواهد کرد:

«بنیه و مزاج شاه را هیچ‌کس در روی کُره نداشت. چنانچه حضور داشتم که حکیم‌باشی طولزان [تولوزان] فرانسوی که مدت سی و هفت سال شمسی است سفرأ و حضرأ در رکاب مبارک است و یکی از محارم وجود مسعود بود به صدراعظم عرض

۱ - دکتر فووریه: «سه سال در دربار ایران» (از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ ه. ق) - ترجمه عباس اقبال (آشتیانی) تهران - ۱۳۲۵ - شرکت علمی - ص ۱۳۳.

۲ - دکتر فووریه: «سه سال در دربار ایران» - ص ۱۳۴.

می کرد در روی کره زمین اگر دو معده صحیح باشد اول معده شاه است. من یقین دارم اگر آهن و سرب بخورند همین قدر که به معده داخل شود فوراً آب شده هضم می شود. دفعه دیگر می گفت که کوهها زیر و زبر شده، جنگلها کم و زیاد شده، معادن دنیا آشکارا و پنهان شده، انقلابات بی شمار در این مدت روی داده، چیزی که فرق نکرده و توفیر نخواهد کرد، مزاج و معده شاه است که روز به روز بهتر می شود و همچو معده در ربع مسکون دیده نشده است.^۱

باز می نویسد:

«عیش و راحتی را خداوند برای این شاه تمام کرد. هیچ هارونی و هیچ بهرامی عمرشان به این خوشی و راحتی نگذشته. یک شب عیش و سلامت مزاج این شاه را بهرام در تمام عمرش نداشته، این بنیه و مزاج در هیچ بنی نوع انسان نبوده، دروغ است اگر کسی بگوید به خوبی بنیه و مزاج شاه، بنیه و مزاجی دیده ام، بلکه محال است. خداوند همه چیز را برای او تمام کرده. هرگز یک شب ناخوش نشده. مدت العمر رنگ هیچ مرضی را ندیده. یک مرتبه دندان درد نکشیده. یک روز غذایش کم و زیاد نشده. لذت بزرگ دنیا سلامت مزاج و اشتهای خوب است. هر دو را ماشاءالله از اول عمر تاکنون به همان قاعده و قانون دارند و با روز جوانی هیچ تفاوتی ندارد. هر چه بخورند آن مزاج صبح تحلیل می برد. ماشاءالله خوب هم در این فقره عامل شده اند. هیچ کس از عهده بیرون نخواهد آمد. اول صبح یک فنجان بارهنگ یا چیزی مثل آن میل می فرمایند. بعد نهار قلیان^۲ شاه را از بیرون می آورند. یک فنجان «سوپ» بسیار اعلی که از یک من گوشت گرفته باشند با دو سیخ کباب و انواع نانها و پنیرها به اندازه نهار یک مرد قوی جثه میل می فرمایند. بعد بیرون یا حمام تشریف می برند. غالب روزها حمام می روند. دو ساعت گذشته نهار خبر می کنند. یک ساعت و نیم هم نهار طول می کشد. چندین قسم کباب از گوشت بره و تیهو [و] کبک [و] بلدرچین [و] نازی [و] پرت و غیره. یک ظرف استخوانی وسط سفره گذاشته شده. خدا شاهد است آن را پر می کند از استخوان کباب و بیشتر کباب میل می فرمایند. بعد قدری از غذاهای دیگر. آن وقت اگر ایام سفر و سواری است یا سوار می شوند یا مشغول کارهای دیگر. اگر حضرات بلند شده [اند] راه می روند،

۱ - عین السلطنه: «روزنامه خاطرات» - سنه ۱۳۱۳ - پیشین - جلد اول - ص ۹۴۵.

۲ - منظور غذایی سوپ و قلیه مانند است.

دو ساعت در بیرون و اندرون راه تشریف می‌برند و اقلأ ده مرتبه آب میل می‌فرمایند. آب را هم در سواری میان قوری طلا و در شهر و حضر در لیوانهای آذربایجانی یا کردستانی که رنگ آنها قرمز است و گل آنها معطر و همیشه تازه‌تازه می‌آورند. [بعد] چای میل فرموده بستنی می‌آورند و رسم شاه است که بستنی را با همان ظرف خودش که میان یخ گذاشته شده می‌آورند جلوی شاه گذاشته با قاشق میل می‌فرمایند. همین‌طور جلوی شاه است تا تمام شود. آب انار همیشه حاضر است. به قدر یک کاسه بزرگ همیشه آب انار میل می‌فرمایند. آن وقت چای صرف شده، هلو یا شلیل میل می‌کنند. بعد هندوانه و خربزه، اگر زمستان باشد مرکبات که خیلی هم میل دارند. آجیل و آجارات متصل جزو تنقل است، حتی سنجد و کشمش و نخودچی و در زمستان میوه‌جات خشک از همه قبیل. غروب اندرون تشریف می‌برند و نیم ساعت از شب رفته شام شاه را می‌برند به این تفصیل.^۱

در این روزگار است که فاطمه خانم یا فاطمه سلطان خانم باغبانباشی تمام اوقات شاه را به خود معطوف می‌دارد. هر شب شاه در حرمرای خود در میان خواتین می‌نشیند و آن کسی که عزیز و محبوب اوست، باغبانباشی است. فاطمه خانم جدید، فاطمه خانم انیس‌الدوله را که محترم و معزز است، از میدان بدر می‌برد. احترام انیس‌الدوله باقی است اما فکر و ذکر شاهنشاه باغبانباشی است که جیران زنده و مجسم است:

«تمام خانمها در اتاق شاه حاضرند. تماماً لباس عوض کرده و بزک کرده. شاه بالای سفره نشسته، غذاهای مخصوص هم از آبدارخانه و قهوه‌خانه اندرون و از خانه انیس‌الدوله دانه‌دانه می‌آورند. شرابه‌های فرنگی خصوصاً «بردو» میل می‌فرمایند. عرق هیچ میل نمی‌کنند. شراب هم خیلی کم. اندازه آن را نمی‌دانم اما کم. یقین ده برابر زیاد [تر از] دیگران است.

از خادمان حرم جلالت فقط کسی که اذن جلوس دارد، همان انیس‌الدوله می‌باشد و این شرافت را مدتی است دارا هستند. سایرین ایستاده و او نشسته است. میز کوچکی نزدیک اوست، که شراب و عرق را گذاشته‌اند. صحبت می‌کند و می‌خورد و سایرین هم

۱ - عین السلطنه: «روزنامه خاطرات» - سنه ۱۳۱۳ - جلد اول پیشین - صفحه ۸۴۴. عبدالله مستوفی واعظام‌الوزاره قدسی هم در کتابهایشان «شرح زندگی من» و «روشن شدن تاریخ صدساله ایران» شرح مبسوطی درباره آداب غذا خوردن شاه و پرخواری و پرنوشی او آورده‌اند. ایضاً دوستعلی خان معیرالممالک.

هر یک چیزی می‌گویند و شاه خنده و صحبت می‌کند. اگر میل مبارک به استماع نغمات دلکش باشد، چند نفری از خانمها برای این کار حاضرند. از کمانچه و تار و ارگ [و] پیانو [و] تنبک [و] دایره هر کدام را میل کنند حاضر کرده در همین موقع می‌زنند^۱. انواع شوخی‌ها و هرزگی‌ها میانه هست. دو سه ساعت شام طول می‌کشد. بعداً می‌فرمایند قورق قورق! خانمها بیرون می‌روند. شاه مشغول می‌شود با صحبت خدمت قهوه‌خانه. حالا معلوم است با خانم‌باشی. بعد از آنکه به اتاق خواب تشریف بردند، غلام‌بچه یا خواجه را می‌فرمایند فلان خانم را بیاورید. این خانمها جمعاً به اتاقهای خود می‌روند و همانطور لباس پوشیده و بزک کرده منتظرند تا غلام بچه یا خواجه برود. هر کدام را برد دیگران مطلع می‌شوند و می‌خوابند. شام را هم قبل از غروب تماماً می‌خورند. بعد از یک ساعت از خدمت شاه بیرون آمده به اتاق و عمارت خودشان می‌روند و صبح آن روز هم محض آنکه معلوم شود فلان خانم دیشب خدمت شاه بوده از اتاق بیرون نمی‌آید و تا غروب در اتاق است.

بعضی شب [ها] پس از رفتن خانم اولی، خانم دیگر [را] احضار می‌فرمایند. اما حالا کلیه میل با خانم‌باشی است و همیشه اوست مگر بعضی از شبها. دو نفر از خدمت قهوه‌خانه تا به صبح باید پای شاه را مالش بدهند. یعنی تمام بدن شاه را. اگر دقیقه‌ای منصرف شوند شاه بیدار می‌شود. این خدمت قهوه‌خانه هم غالباً دخترهای خوب هستند که اول مشغول این قسم کارها می‌باشند و بعد از چندی ترقی می‌کنند. دو نفر خواجه هم در این عمارت خوابگاه جای مخصوصی دارند که تا صبح کشیک می‌کشند. صبح هم باید چشم شاه به صورت خانم‌باشی بیفتد. قبل از بیدار شدن شاه حاضر می‌شود. اوایل عزیزالسلطان بود حالا که او نیست، باشی می‌باشد.

این مختصری بود از مطول. هیچ قلم نویسنده‌ای از عهده نوشتن بیرون نمی‌آید. هر ساعت آن کتابی است. صحبت و شوخی و خوراک او از اندازه و قیاس و تصور بیرون است. هرگز به رشته تحریر بیرون نخواهد آمد. باید دید یا شنید. الحمدلله به هر دو

۱ - البسته میرزا علی خان امین‌الدوله خلاف این را می‌گوید و می‌نویسد شاه از توقعات مالی بی‌مورد و ناز و اداهای زنهایش که غالباً عوام و بی‌ادب بودند و دعوای دائمی آنها با هم آزرده‌خاطر بود و اغلب گوشه‌انزوا اختیار می‌کرد.

گرفتاریم و عمر مردم این دوره تماماً به اصغای همین کلمات گذشته و می‌گذرد.^۱
شاه از بخت خود سپاسگزار است که آخرین آرزویش یعنی دیدار جیران را در همین دنیا
می‌سر ساخته است.

باغبانباشی، فاطمه خانم همان جیران است، همان نگاه خیره و مغرورانه جیران را دارد، همان
حالت غرور و سرکشی و عصبانیت و قهر و ناز جیران را دارد. وقتی چکمه می‌پوشد و سوار
اسب می‌شود، مخصوصاً حالت جست زدنش روی اسب و به زمین پریدنش شباهت زیاد به
جیران دارد و نگاه فتنه‌گرش نگاه جیران است. اعتمادالسلطنه محمدحسن خان که میزان
دلبستگی فاطمه خانم را به اینکه فرزندانش سالم بمانند و یکی از آنها ولیعهد کشور ایران شود
می‌داند، در آخرین سال سلطنت ناصرالدین شاه روزی باغبانباشی را چنین دعا می‌کند:

«از حسن اتفاق باغبانباشی با دسته خودش عقب سر بود. در آن پیچاپیچ پایین آمدن
از گردنه که بیچارگی مرا دید رحمش آمد. تأمل و تعلل در حرکت نمود تا من خوب در
این راه خلوت به پایین گردنه رسیدم و به او دعا کردم و از خداوند چند شاهزاده آقا و
چند شاهزاده خانم برای او خواستم.»^۲

روزی شاه به باغبانباشی می‌گوید: قسم می‌خورم اگر یک پسر دیگر کاکل زری بزایی، او را
ولیعهد ایران خواهم کرد. باغبانباشی که آیتی از ملاححت و طنزازی است و وقتی مهربان می‌شود،
شاه را از خود بی‌قرار می‌کند، با ناز و غمزه می‌پرسد:

- پس تکلیف نواب والا مظفرالدین میرزا چه می‌شود؟

حضرت اقدس والا ولیعهد شاه به نوبه خود شیشکی بلندی می‌بندد و می‌گوید «بیندازش
دور. او به قدری ضعیف و بزدل و بی‌کفایت است که برای مهتری طویله هم به درد نمی‌خورد.
خودم دیدم وقتی باران باریدن گرفت و آسمان رعد و برق زد، پرید زیر دامن سید بحرینی و
شروع کرد به گریستن. سید بحرینی او را زیر عبا جا داد. عبا را خوب به دور او پیچید. دست
راستش را به سوی آسمان بلند کرد و فریاد زد: دور شو، کور شو، خفه شو پدر سوخته، ای
آسمون قرنبه، ای صاعقه برو و شرّت را بکن.»
بزودی باغبانباشی از شاه حامله می‌شود.

در تابستان سال ۱۳۰۹ ه. ق هنگامی که شاه به اتفاق همه درباریان و دولتمردان و خانمهای

۱ - عین السلطنه: روزنامه خاطرات، - سته ۱۳۱۳ پیشین - جلد اول - ص ۸۲۵

۲ - اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات، - پیشین - یادداشت روز ۱۰ صفر سال ۱۳۱۳ ه. ق - ص ۱۰۲۲ کتاب.

حرم و خیل کثیری از فراش و آبدار و یساول و قاطرچی عازم سفر فراهان است؛ سفری که بنا به یادداشت دکتر فووریه ده هزار تن از ملتزمین رکاب، چهار هزار اسب غیر از حیوانات بارکش و دو بیست و پنجاه زن از خواتین حرم جلالت شاه را همراهی می‌کنند. فاطمه خانم باغبانباشی که جنین پنج ماهه‌ای در شکم دارد، به اصرار شاه سوار کالسکه می‌شود اما تکانهای کالسکه حال او را منقلب می‌کند. سفر در ماههای گرم تابستان، تکانهای شدید کالسکه که روی زمین ناهموار سفر می‌کند، باعث نگرانی شدید دکتر فووریه می‌شود. خانم‌باشی که در سراپرده امین اقدس زندگی می‌کند، سرانجام ناچار می‌شود بچه خود را سقط نماید.

«به من خبر رسید که اطبای ایرانی تصمیم گرفته‌اند که بچه دختر باغبانباشی را بیندازند. شاه اتفاق این مطلب را به من گفت و من خطر این کار را به او خاطر نشان کردم و گفتم که چون من این عمل را لازم نمی‌دانم، در آن نیز شرکت نمی‌کنم. شاه ظاهراً بیانات مرا تصدیق کرد و موقتاً از این عمل صرف‌نظر شد اما چون مصالحی در کار بود که هیچ‌کدام هم مصلحت طبی به شمار نمی‌رفت کاملاً از این منظور دست برنداشتند بلکه آن را به موقع دیگری گذاشتند.»^۱

در ۲۲ ذی‌قعدة سال ۱۳۰۹ ه. ق اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه خود نوشت که «فاطمه سلطان دختر باغبانباشی اقدسیه که حالا محبوبه شاه است، بچه سقط کرده است.»^۲ این دومین فرزند باغبانباشی بود زیرا به یاد می‌آوریم که اولین پسر او در دورانی که دکتر فووریه به ایران آمده بود، تلف شده بود. دو روز بعد اعتمادالسلطنه در یادداشتهای خود افسوس خورد که «شنیدم از فووریه که دختر باغبانباشی زن شاه پسر شش ماهه سقط کرده. تا حالا این دختر دو پسر از شاه بار حمل پیدا کرد و تلف کرد. اگر بچه‌هایش تلف نمی‌شد، مادر دو شاهزاده بود.»^۳

اعتمادالسلطنه چند ماه بعد متوجه نکته عجیبی شد. در مسجد سپهسالار (میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم مرحوم) به مناسبت ماه مبارک رمضان مراسمی برگزار می‌شد. روز چهارشنبه ۲۴ رمضان سال ۱۳۱۰ ه. ق بود و مسجد را خیلی مزین ساخته بودند:

«بیشتر به کاروانسرای بلورفروشی و بزازی و حریرفروشی شباهت داشت تا به معبدالسلام. از آنجایی که در مملکت ایران از دین اسلام هیچ اثری باقی نمانده و اسم

۱ - دکتر فووریه: «سه سال در دربار ایران» - پیشین - ص ۲۷۰.

۲ - اعتمادالسلطنه: «روزنامه خاطرات» - پیشین - ۲۲ ذی‌قعدة سال ۱۳۰۹ ه. ق - صص ۸۱۸-۸۱۹.

۳ - همان - ص ۸۲۱ - یادداشت روز ۱۲ ذی‌الحجه.

بلا رسمی است، چندان تعجب و شگفتی ندارد. پیش از آمدن بندگان همایون، نایب السلطنه و صدراعظم در دکانهای خرازی ابتیاعات می کردند و بعضی از اهل حرمخانه از قبیل انیس الدوله و عمله خلوت اندرون مثل شوکت و باغبانباشی و غیره متکراً [به طور غیر مشخص و بدون شناسایی از سوی مردم] به مسجد آمده بودند و مخصوصاً باغبانباشی که حالا سوگلی حرم است و تمام عیش و عشق بسته به وجود شریف ایشان است، از امین السلطان پول افطاریه تکدی می کرد و البته صدراعظم هم او را شناخته بود، یک پنج شاهی به او داده بود. از قراری که بعد شنیده شد بندگان همایون خیلی از این فقره متغیر شده بودند. کجاست آن اوقاتی که شهپر جبرئیل قادر به ساییده شدن سراپرده حرم نبود. گذشت آن ایام. مثل این است که همه چیز ایرانی تمام شد. تفو بر تو ای چرخ گردون، تفو.^۱

علت دل زدگی فاطمه خانم باغبانباشی از ناصرالدین شاه و حرم جلالت او و روی آوردنش به سرگرمی های دیگر که بزودی به رسوایی عظیمی بدل می شود، آن است که او از امید بچه دار شدن و ولیعهد شدن پسرانش دل می بُرد. او دیگر شانس برای خود تصور نمی کند که مادر ولیعهد ایران یعنی مادر شاه آینده قاجار شود.

مرگ و میر کودکان در ایران یک امر عادی است. هیچ کس از مُردن کودکان متعجب نمی شود. مردم قضا و قدری اند و همه چیز را تقدیر می دانند. البته در آن دوران که دهه آخر قرن نوزدهم است، نه از این همه داروها و واکسنها خبری است و نه مردم بهداشت عمومی را رعایت می کنند. باغبانباشی اساساً زن شلوغ و جسور و بدزبانی است. اما گاهی نکته پرانی های جالبی می کند. از جمله روزی که دختر دوازده سیزده ساله نایب السلطنه کامران میرزا را به عقد مهدیقلی خان مجدالدوله در می آورند که زن اولش فخرالدوله دختر ناصرالدین شاه بر اثر ضعف عمومی بدن و حاملگی های مکرر مرده است، موقع بردن عروس او در کنار لیلا خانم یوشی می ایستد، دوتایی شیشکی بلندی برای عروس و داماد می بندند و هر دو فریاد می زنند:

«فخرالدوله کجا هستی بیینی که عیش و شادی تا چند دقیقه مبدل به عزا و سوگواری می شود.»^۲

باغبانباشی یک روز دیگر به اتفاق یک فاطمه خانم دیگر که او هم صیغه شاه است پس از

۱ - اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات» - پیشین - یادداشت روز ۲۴ رمضان ۱۳۱۰ - ص ۸۶۶

۲ - اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات» - یادداشت روز ۶ ذی الحجه سال ۱۳۱۱ ه. ق.

مردن امین اقدس، اغول بیگم خانم صیفه دیگر شاه را با توسری و پس گردنی از خانه امین اقدس بیرون می‌کنند و دستور شاه را که اغول بیگم خانم جانشین امین اقدس باشد، نپذیرفتند.

در چنین روزهایی است که زنان حرم که از محبوبیت و تقرب باغبانباشی رنج می‌برند و حسد آنان را دیوانه کرده است، به او به زبان پند و نصیحت خواهرانه و در باطن برای زمین زدنش توصیه می‌کنند از شاه بخواهد لقب جیران خانم فقید یعنی فروغ السلطنه را به او بدهد.

شاه که تا حدودی از باغبانباشی افسرده خاطر است زیرا در رفتار او تصنع و کلک می‌بیند، اعتنایی به درخواستهای مکرر باغبانباشی در این خصوص نمی‌کند، اما ته دلش بی‌میل نیست او را راضی کند.

باغبانباشی جامه‌ای می‌دوزد و روی جامه لقب فروغ السلطنه را سوزنکاری می‌کند. یک شب که شاه در حرماً نشسته و خانمها اطراف او را احاطه کرده‌اند، باغبانباشی خرامان و شادمان، سرمست و خوشحال با گیسوان افشانده شده تا کمر، در جامه زیبای خود وارد می‌شود و خاطر او جمع است که لقب فروغ السلطنه از آن او خواهد شد، زیرا امین السلطان هم این وعده را به او داده است. گونه‌های او ارغوانی است و روبروی آتش چراغها و بخاری شفافیت و برق خاصی دارد. نگاهش شیطنت‌بار است و برق پیروزی در چشمانش می‌درخشد.

او با ناز و غمزه به شاه نزدیک می‌شود و سلام می‌کند. شاه به احترام او در جا نیم‌خیز می‌شود. این احترام را شاه به هیچ‌زن حتی انیس‌الدوله نمی‌گذارد.

یکی از زنان جوان شاه می‌گوید: قربان، کار خوبی کردید استدعای فاطمه خانم فروغ السلطنه را برآورده فرمودید.

شاه که سرگرم نوشیدن شراب است، با تعجب می‌پرسد: کدام استدعا؟ منظورت چیست؟ انیس‌الدوله که او هم چندان از باغبانباشی خوشش نمی‌آید اما چون جانشین امینه اقدس شده و باغبانباشی با او زندگی می‌کند، تحملش می‌کند، می‌گوید: - مثل اینکه اجازه فرمودید فاطمه خانم فروغ السلطنه شود.

شاه ناگهان از کوره درمی‌رود. عصبانی می‌شود. او دلی پُری از باغبانباشی دارد. چرا؟ معلوم نیست. تاریخ در این باره سکوت اختیار کرده است. ظاهراً شاه احساس کرده فاطمه خانم او را دوست ندارد و فقط از او به عنوان شوهر تاجدار تمکین می‌کند.

شاه از او خشمگین است. فریاد می‌زند: برو گمشو خانم. این لقب مال تو نیست، مال دیگری

است. آن را از سینه‌ات بکن بینداز دور. تو را چه به این حرفها....

باغبانباشی جا می خورد. بکه می خورد. اشک در چشمان درشت شهلایش جمع می شود. گریه کنان از تالار بیرون می دود.^۱ و از آن پس تا زنده است به شاه کین می ورزد. باغبانباشی برخلاف جیران، محبوبه وفادار و یکدلی از آب در نمی آید. بعدها معلوم می شود این امین اقدس کور مفلوج در آخرین سال حیات خود (۱۳۱۱ ه. ق) است که مانع اعطای این لقب به باغبانباشی شده است.

شاه که عشق و میل مفرطی به باغبانباشی دارد دلش می خواهد لقب پرطمطراقی به او بدهد. امین السلطان که او نیز نظر میلی به باغبانباشی دارد، به ناصرالدین شاه پیشنهاد می کند لقب فروغ السلطنه را به او بدهد تا بداند از همه زنان بندگان همایون بالاتر است.

شاه عصبانی می شود و می گوید: پس تکلیف فروغ السلطنه خدایبامرز چه می شود؟

اتابک امین السلطان می گوید: طایر روح آن خدا بیامرز در آسمانها درحال طیران است و با فرشتگان جلیس است. فکر زندگان بفرمایید قربان. شما که اینقدر واله و شیفته باغبانباشی هستید.

شاه تأیید می کند که باغبانباشی را حتی بیشتر از جیران دوست دارد اما باز دلش رضا نمی دهد. شاه به امین السلطان می گوید نظر امینه اقدس را که با سابقه ترین زن حرم است و به قول امین السلطان اگر در قشون و نظام بود، باید درجه امیرنویانی به او می دادند، بپرسد. امینه اقدس بر می آشوبد. گریه‌ها و شیونها می کند و می گوید: روح آن مظلوم فقید مرا در آسمانها نسوزانید و جسدش را در گور نلرزانید. این دخترک بچه باغبان که از صبح تا شام سوت بلبلی می زند و شیشکی می بندد، کجا و جیران خانم فروغ السلطنه کجا!

شاه با اینکه لقب فروغ السلطنه را به باغبانباشی نمی دهد اما جواهرات و پاداش نقدی قابل توجهی به او می بخشد.

فاطمه خانم به دلایل مختلف از شاه ناراضی است. دلیل اول سالخوردگی شاه، دلیل دوم از دست رفتن دو فرزند پسر که داغشان به دل باغبانباشی مانده، سومی عدم اعطای لقب

۱ - دوستعلی خان معیرالممالک در «یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه قاجار» به این مسأله با آب و تاب زیاد و با تأکید روی عشق ناصرالدین شاه به جیران اشاره کرده است اما علت مخالفت ناصرالدین شاه با اعطای لقب فروغ السلطنه به باغبانباشی، دلخوری‌های عدیده او از زن جوانش بود که با او راه نمی آمد و به طوری که خواهیم آورد باغبانباشی، به کس دیگری میل داشت.

فروع السلطنه به او.

چهار سال می‌گذرد. روزی شاه سرزده به خانه سابق امین اقدس می‌آید که اکنون اقامتگاه باغبانباشی است. ناگهان دختر جوان دوازده سیزده ساله‌ای دوان دوان پیش می‌دود و به شاه سلام می‌کند. شاه از شباهت فوق‌العاده این دختر نوجوان که در حقیقت کودکی است، به باغبانباشی متحیر می‌شود.

او ماهرخسار خواهر کوچک باغبانباشی است که وقتی شاه خواهر او را صیغه کرد، هفت هشت سال داشت. ماهرخسار فقط دوازده سیزده سال دارد، یک دختر بچه. اما از نظر شاه قاجار او یک زن واقعی است. یک جیران سوم. یک بدل بی‌بدیل فاطمه خانم باغبانباشی است، ساده و مهربان و زود انس بگیر و صمیمی و البته حقه‌بازی‌ها و ترفندهای خواهر ناقلایش را ندارد. انگار یک نقاش دو تصویر از سیمای مرحومه جیران کشیده است. ماهرخسار عین جیران است. کاملاً شبیه خواهرش فاطمه سلطان خانم اما کوچکتر و کم سن و سال‌تر و ساده و مظلوم. با مرگ امینه اقدس در دربار دو جبهه ایجاد شده است.

اعتماد السلطنه با فراست و تیزهوشی متوجه شد و نوشت که جنگ میان انیس الدوله و اغول بیگم خانم و باغبانباشی نیست. جنگ میان صدراعظم است و نایب السلطنه. اعتماد السلطنه، انیس الدوله را زن محترمه بسیار خوبی معرفی می‌کند که عیب او این است که «ابله و دهاتی است و فریب دو سه خواجه رذل پدر سوخته را دارد می‌خورد. در عوض اینکه در این موقع بر مدارج اعتبار خود افزایش و خانمی کند، شأن خود را کاست. خدا اسبابی فراهم آورده بود که او ملکه مسلطه مقتدر حرم باشد. شیطان به خلاف کرد. تمام اعتباراتی هم که خودش داشت، روی این کار گذاشت و خلق مبارک پادشاه ما را که جان همه قربانش باشد، به گله‌های بی‌معنی تلخ کرد و نیز شنیدم که امین اقدس از مخلصین خاص الخاص صدراعظم بود و میل صدراعظم این بود که وضع امین اقدس را بعد از مردن او هم به هم نزند. این دستگاه به همان شکل و ترتیب باشد، اما نایب السلطنه‌ای‌ها به خلاف می‌خواستند اغول بیگم را که دوست خودشان است، رئیس خلوت اندرون بکنند. در معنی انیس الدوله و اغول بیگم و باغبانباشی در میان نیست. صدراعظم است و نایب السلطنه.»^۱

با آمدن ماهرخسار جبهه باغبانباشی نیرومندتر می‌شود. ماهرخسار مثل خواهر بزرگترش رشد جسمی زیادتر از سنش دارد. شاه به او تفقد می‌کند؛ از جیبش ده دانه اشرفی درمی‌آورد و به

۱ - اعتماد السلطنه: روزنامه خاطرات، ۵ محرم ۱۳۱۲ ه. ق. ص ۹۷۱ - ۹۷۰ کتاب.

او می‌دهد. مهرش بیشتر می‌جنبد. یک اسکناس پنجاه تومانی که تصویر خود او روی آن در لندن به چاپ رسیده است، به دخترک می‌دهد، گیسوان او را نوازش می‌کند و می‌پرسد: تو کی هستی؟ از کجا آمده‌ای؟ اسمت چیست؟

دخترک پاسخ می‌دهد: اسمم ماهرخسار. دختر مشهدی محمد حسین آقای تجربی رئیس اداره باغات و آبیاری وزارت بیوتات، خواهر فاطمه خانم باغبانباشی عیال بندگان همایون. شاه از جیب خود یک مشت پسته و فندق درشت به ماهرخسار می‌دهد. باغبانباشی سر می‌رسد، شاه اظهار عنایت به او و خواهرش و پدر و مادرشان می‌کند و می‌گوید: مدتی است ابوی را ندیده‌ام. یک نفر را بفرست اقدسیه ابوی و سرکار والده را بیاورد اینجا. این طفل معصوم هم چند روزی پهلوی شما بماند شاید دلتان باز شود و اینقدر غصه نخورید.

فاطمه خانم باغبانباشی با همه زرنگی‌اش خام می‌شود. چون بین قصر گلستان و کامرانیه سیم تلفن کشیده‌اند، از دربار به کامرانیه تلفن می‌زنند. کالسکه‌ای به اقدسیه می‌رود و پدر و مادر باغبانباشی و ماهرخسار را به تهران می‌آورد.

آن سال مشکلات سهمناکی استقلال کشور را تهدید می‌کند. ایران با روسیه، انگلستان و عثمانی مشکلات زیادی دارد. امتیازبگیران آنقدر امتیازات مختلف از دولت ایران گرفته‌اند که حساب آن از دست امین‌السلطان خارج شده است. خزانه کشور با بی‌پولی وحشتناکی دست به گریبان است. انگلیسی‌ها فروش جزایر خلیج فارس را پیشنهاد می‌کنند. امتیاز بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی به انگلیسی‌ها و روسها داده شده است. تمام سرشته‌های اقتصاد کشور به بیگانگان سپرده شده است. سیدجمال‌الدین در بغداد و میرزا ملکم خان در لندن، علیه رژیم قاجار نامه‌نگاری می‌کنند. بعد سیدجمال‌الدین نزد میرزا ملکم خان می‌رود و دوتایی متفقاً به اقدام علیه شاه می‌پردازند. شاه چماق کوبیدن مخالفین را به بهانه بابی بودن و بهایی بودن از دست داده است. هر ایرانی از مشاهده اوضاع کشورش پریشان‌حال و ناراضی می‌شود. حتی مجالس روضه‌خوانی و تعزیه‌گردانی دربار هم مردم را جلب نمی‌کند. مردم گوش به صدای نجف اشرف و سامرا و کربلا دارند. میرزا بزرگ شیرازی هم در رأس مخالفان و منتقدان شاه قرار دارد. دیگر شاه اسلام‌پناه نیست، همه از او نفرت دارند. او کشور را به انگلیسی‌ها فروخته است. کشور واقعاً در معرض تهدید است. سال آخر سلطنت شاه است.

اما ناصرالدین شاه شبها از عشق ماهرخسار دختر باغبان اقدسیه و خواهرهمسرش فاطمه خانم کج‌تاب و مغرور و بی‌اعتنا می‌سوزد و گریه می‌کند و می‌خواهد ماجرای لیلی خانم و

عایشه خانم دو خواهری را که هر دو در عقد منقطع او هستند، تجدید کند. در میان زنان ناصرالدین شاه، سالهاست حضور دو خواهر خوشگل مازندرانی که از سالهای پیش با هم در حرمخانه جلالت می زیستند، جلب توجه می کند. ازدواج با خواهر زن، در حالی که خواهر او در حباله نکاح است، در اسلام منع شرعی دارد، اما ناصرالدین شاه موفق شد با یک تدبیر شرعی این مشکل را حل کند و هر یک از دو خواهر مورد علاقه را به نوبت به عنوان صیغه در اختیار داشته باشد و در زمان در صیغه نگه داشتن هر یک، صیغه دیگری را پس خوانده و پس از آنکه مدتی با یک خواهر زندگی کرد و هوای خواهر دیگر را کرد، این معامله را از نو تکرار کند.

عایشه خانم و لیلا خانم دخترانی از اعماق جنگلهای انبوه و پرباران مازندران

عایشه خانم و لیلی خانم از مردم فیروزکوه و دختر محمدخان یوشی، خواهر عبدالله خان (بعدها انتظام الدوله فیروزکوهی) بودند. شاه شبی در جریان یکی از سفرهای معمولی خود به مازندران در جنگل گم شد و از شدت باران و سرما به خانه پدر آن دو دختر پناه برد. همان شب عایشه خانم را دید و به آن دختر مازندرانی پرپشت گیسو و همان درشت چشم قوی جثه و شاداب و خندان و ساده دل، دل بست.

پدر عایشه خانم، محمدخان یوشی یکی از خوانین یوش و صاحب رمه و مزرعه و مرتع و جنگل و نارنجستان و باغات مرکبات زیادی بود. دختران محمدخان هر دو زیبا، خوش اندام، نیرومند و سوارکار بودند و در زمره شکارچیان زبردست مازندران محسوب می شدند.

در دل جنگلهای انبوه مازندران، در کنار رودخانه‌ای پرآب و خروشان شاه به هر دو خواهر دل بست اما ترجیح داد نخست عایشه خانم را خواستگاری کند.

فکر تازه‌ای به خاطر شاه رسیده بود؛ مدتها اندیشید و بالاخره یکی از مشاوران دربار به او گفت که گویا در مذهب شیخیه ازدواج با دو خواهر به صورت منقطع اشکالی ندارد، به شرط اینکه در دوران ازدواج موقت (صیغه) با یکی از دو خواهر، خواهر دیگر مطلقه شده باشد.

برای شاه بوالهوس و سبکسر انجام هر گناهی که همراه با لذت باشد، قابل قبول بود. طولی نکشید که خواهر کوچکتر لیلی یا لیلا خانم که برای دیدن خواهر خود به قصر سلطنتی آمده بود، طرف توجه شاه قرار گرفت. قصه کهنه تجدید شد؛ شاه به این خواهر نیز دل باخت و

شواست او را هم به زنی بگیرد.

اما این کار چندان آسان نبود. اقبال شاه در آن بود که هر دو خواهر، بسیار ساده و خوش قلب بودند و وقتی اصرار شاه را دیدند، رضا دادند هر یک مدتی صیغه شاه شوند و نگذارند او از دوری یکی از آن دو رنج ببرد.

در طول ماههایی که یکی از دو خواهر صیغه شاه می شد، دیگری به عنوان مهمان در حرمخانه به سر می برد یا به املاک خانوادگی خود در یوش مازندران می رفت. سپس نوبت او فرا می رسید و خواهر دیگر به مرخصی اعزام می شد یا به عنوان مهمان در حرمخانه زندگی می کرد و شاه کاری به کار او نداشت.

روزی که لیلا خانم در سال ۱۲۹۸ حامله شد، ناصرالدین شاه که مدتی بود صاحب اولاد نمی شد، دستور داد «بچه او را سقط کنند»^۱

اما مدتی بعد شاه متوجه شد که احتمال دارد مردی پس از سالها که قادر به تولید مثل نیست، بتواند دوباره صاحب فرزند شود و از این رو دیگر به پسران و دخترانی که همسران بعدی اش برای او می آوردند، مشکوک نبود. ناصرالدین شاه، میرزا عبدالله خان برادر عایشه خانم و لیلی خانم را به مقام حکمرانی مازندران منصوب کرد. هر زمان که شاه و زنان حرم او به مازندران سفر می کردند، محمدخان یوشی پدر عایشه خانم و لیلی خانم ضیافت با شکوهی برگزار می کرد و چند رأس گوسفند برای شاه و همراهانش می کشت. قهرمان میرزا عین السلطنه تفصیل یکی از مهمانی ها را این چنین شرح می دهد:

«پایین قریه یوش اعلیحضرت نهار افتادند. یوش قریه بزرگ آبادی است. موطن اصلی انتظام الدوله می باشد. خانه های خیلی قشنگ داشت که اقوام انتظام الدوله ساخته بودند. به قول صدراعظم، مسقط الرأس دختر ابابکر است. کنایه از عایشه خانم حرم اعلیحضرت همشیره انتظام الدوله است. دو خواهر انتظام الدوله را اعلیحضرت در عقد انقطاع دارند. از لیلی خانم دختری هم به عمل آمده ملقب به افتخار السلطنه. بزرگ هم هست، به پسر انتظام الدوله نامزد شده و از داماد خیلی بزرگتر است. انتظار عروسی فقط تکلیف شدن داماد است»^۲

سرزمین مازندران تا دوران پهلوی از سرزمین یا ولایت استرآباد یا گرگان جدا بوده و بین

۱ - اعتمادالسلطنه: «روزنامه خاطرات» - یادداشت ۲ جمادی الثانی ۱۲۹۸ ه. ق.

۲ - عین السلطنه: «روزنامه خاطرات» - جلد اول - پیشین - صفحه ۸۰۲ - سنه ۱۳۱۳.

دریای خزر از شمال، استرآباد از خاور، سمنان و بلوک شمالی تهران از جنوب و گیلان از باختر محدود بوده است.

صید ماهی، تولید برنج و مرکبات، تنباکو، هوای مرطوب، جنگلهای بکر انبوه از درخت، برنجزارهای پایان‌ناپذیر، درخت توت جهت تهیه پيله ابریشم، کوههای مرتفع پر از درخت، قتل بلند با برف دائم، این سرزمین را به زیباترین و بدیع‌ترین مناطق کشور بدل کرده بود.

البته صعب‌العبور بودن کوهها، وجود گردنه‌های سخت، مردابها و لجنزارهای کنار دریا، اراضی باطلاتی و رودهای پر آب متعدد، تردد مردمان دیگر ولایات ایران را به مازندران در دوران قاجاریه دشوار ساخته بود.

روسها و اتباع ارمنی و گرجی و قفقازی آنها از دوران پادشاهی محمدشاه و سپس ناصرالدین‌شاه به بعد در این ولایت امتیازات متعدد کسب کرده، کارخانه‌هایی دایر نموده و بویژه تأسیس دوایر شیلات سبب شده بود که مازندران مانند گیلان به صورت یک سرزمین تحت نفوذ سیاسی و اقتصادی روسیه تزاری درآید. بازرگانان روس منابع طبیعی سرشار مازندران از جمله جنگل را مورد تاراج و تالانگری قرار داده هر ساله هزاران اصله درخت را بریده به روسیه حمل می‌کردند.^۱

مازندران سرزمین سبز و خرم و مصفا و باران خیز (و در عین حال نوبه‌خیز و پرپشه) در دوران صفویه مقام واقعی خود را بازیافت. شاه عباس اول جاده‌ای محکم که چند قرن قابل استفاده بود و دو قصر و بستان عالی یکی در فرح‌آباد ساری و دوم در صفی‌آباد اشرف (بهشهر امروز) بنا کرد.

شاه عباس که وحدت کشور و مرکزیت پایتخت را برقرار کرده بود، به مناطق شمال ایران که آنجاها را از دست فتودالهای محلی خارج کرده بود، توجه خاصی نشان می‌داد؛ هم فرح‌آباد و هم صفی‌آباد از بناهای ممتاز عصر صفوی بودند که پس از انقراض سلسله صفویه روی به ویرانی گذاشتند.

قصرهای صفویان در فرح‌آباد و صفی‌آباد شگفتی و تحسین سیاحان صاحب قریحه ایتالیایی و فرانسوی یعنی پیتر و دلاواله ایتالیایی و شوالیه شاردن فرانسوی را که هر دو از آن مکانها دیدن کرده بودند، برانگیخته بود.

۱ - نگاه کنید به حاج امین‌الضرب: «تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران» - امتیازات تجار روس - از همین قلم.

در حقیقت مازندران در دورانهای پس از فروپاشی صفویه، شکوفایی و بالندگی و آبادانی خود را از دست داد. قصر سلطنتی فرح آباد در باغ و بوستان و عمارت صفی آباد و جاده سنگفرش خوبی که به این دو ناحیه منتهی می شد، ویران و متروک گردید.

در دوران قاجاریه، توجه ناچیزی به این سرزمین نشان داده می شد.

ناصرالدین شاه هر چند گاه یک بار، به دلیل نزدیکی زیاد مازندران به دارالخلافه تهران سفرهای بهاره و تابستانه‌ای به آن ولایت ترتیب می داد. شناسایی و کشف عایشه خانم و خواهر زیبای او لیلی (لیلا) خانم هم طی یکی از سفرها به وقوع پیوست.^۱

در یکی از سالهای دوران میانی سلطنت ناصرالدین شاه، شاه جوان طبق معمول برای شکار راهی مازندران شد. در آن سالها، شاه هنوز به سفر اول خود به فرنگستان نرفته و دنیای خارج از ایران را ندیده بود.

راهی که از تهران به مازندران می رفت، بسیار صعب‌العبور و کوهستانی بود و گردنه‌های خطرناک و پر پیچ و خم و دره‌های عمیق باعث وحشت همراهان شاه می شد.

آن روزگار، اثری از جاده کنونی هراز نبود. برای عزیمت به مازندران، بار و بنه شاهی، منقل و خیمه و خرگاه و از شیر مرغ تا جان آدمیزاد را بار قاطر می کردند و از راههای قاطر رو کوهستانی به سوی مازندران می فرستادند. عده همراهان شاه در این سفرها بین سه تا هشت هزار نفر و گاهی بیشتر بود و سه هزار مال نیز مسافرین و بنه را حمل می کرد. این عده همه احتیاج به نان و پنیر و روغن و گوشت و چلو و خورش و پلو و انواع خوردنی‌ها و تنقلات برای صبحانه، نهار و شام و زغال و صابون و همه چیز داشتند. قسمتی از ماحضر در محل تهیه می شد، مانند لبنیات و برنج و گوشت و مرغ و جوجه اما بیشتر مایحتاج اصلی را باید از تهران همراه می بردند.

شاه زیر چادر به دنیا آمده بود و خوابیدن زیر چادر و شنیدن صدای بارش باران، غوغای مرغان چمن و آوای پرندگان وحشی، سرمای منجمد کننده و لرزه آور صبحگاه، آهنگ خوش جریان آب در رودخانه‌های کف آلود و خروشان مازندران را سخت دوست می داشت.

شاه باران را دوست می داشت. وقتی باران می بارید، شاه درون سراپرده خویش که بسیار

۱ - چند نسخه به زبانهای فرانسوی و ایتالیایی از سفرنامه پیترو دلاواله که در حقیقت مجموعه نامه‌های اوست، در کتابخانه ملی ایران (بخش خارجی) نگهداری می شود. نسخه‌ای از متن ایتالیایی کتاب حدود بیست سال پیش به وسیله آقای شجاع‌الدین شفا به سفارش ترجمه شده و به وسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب به طبع رسیده است.

بزرگ و جادار بود، روی تختخواب تاشوی چوبی ساخت آلمان، زیر لحاف پرنیان و پتوی چهار خانه آبی رنگ از لذت بی تاب می شد. حتی زمانی که باران آنقدر شدید می شد که چادر را خیس می کرد و آب از لایه چادر نفوذ می نمود، او حاضر نبود سراپرده را ترک کند، زیر سقف اتاق یا کلبه یا قهوه خانه ای برود. چادرهای شاه معروف به چادر هندی و کار هندوستان و بسیار محکم و مرغوب بود.

اما اگر شاه از سفر به این ترتیب لذت می برد، همراهان و خیل خدمه و درباریان و آبدار و آشپز و فراش که جز زحمت و مرارت نصیبی از سفر نمی بردند و مرتب باید چادر نصب کنند و برچینند و دیگ بر اجاق قرار دهند و پخت و پز کنند و ظروف مسین بشویند و چاه مستراح بکنند و از عیال و فرزندان خود دور باشند، زبان به نفرین می گشودند و به شاه فحش می دادند.

محمد حسن خان اعتماد السلطنه در سال ۱۲۹۲ هـ. ق طی سفر ماه های رمضان و شوال شاه شنید که «دستخط به علاءالدوله (محمد رحیم خان نسق چی باشی) شده بود که قهوه چی باشی را با زنجیر و کند به انبار طهران بفرستد».

بعد می نویسد: «صحبت سپردن قهوه چی باشی بود. یکی می گفت یاغی شده، دیگری می گفت عریضه عرض کرده که مردم را چرا به گرسنگی و سرما دچار می کنی. در این سفر هر کس حرفی زد اما امروز حکم شد مردم زیادی از غلام و سرباز متجاوز از هفتصد آدم و هزار مال مراجعت کنند»^۱

بیست و یک سال بعد، در آخرین سال سلطنت ناصرالدین شاه، یعنی سال ۱۳۱۳ هـ. ق، نارضایتی و اعتراض و نفرین گویی ملتزمان رکاب همایونی در یکی از سفرهای ییلاقی بسیار رساتر و موهن تر از سال ۱۲۹۲ هـ. ق بود.

شاهزاده قهرمان میرزا عین السلطنه، پسر شاهزاده عبدالصمد میرزا عزالدوله، برادرزاده ناصرالدین شاه چیزهایی دید و شنید که هرگز تصور آن را نمی کرد:

«میرزا سید احمد منشی باشی صدراعظم همراه بود. حالت او [و] حرفهایی که می زد، خالی از تعجب و غرابت نیست. با وجودی که یک نفر میرزای اصفهانی است و ماهی پنج تومان سابقاً داشته، حال سالی بیست هزار تومان مداخل دارد و صد هزار تومان مکنت واضح [دارد] و آشکار فحش می داده و بد می گفته، روبروی این همه جمعیت قباحات و شرم نمی کرده. [گفته] برای خاطر ده نفر جنیده متصل باید کوه و دریا بگردیم.

سفر آخرت باشد.^۱ تخت و تاجت سرنگون شود، من پدر سگ اگر رئیس ایل هداوند هم بودم سلطنت این را منقرض می‌کردم. صد هزار نامربوط از این بالاتر و بدتر [می‌گفت]. اگر دو نفر قاطرچی این کلمات را بگویند، تعجب ندارد. این فرساق چه حق دارد. نه کرایه مال می‌دهد، نه خرج شام و ناهار دارد، نه چادر و دستگاہ همراه آورده. تا قند و چای و تنباکوی او را صدراعظم می‌دهد و متصل مداخل می‌کند. مثلاً در همین سفر گمان دارم پنج شش هزار تومان مداخل کند. هر حکمی صادر کند صد تومان، مداخل آن است. باز آنقدر ناشکری می‌کند و نامربوط به کسی که این همه احسان در حق او کرده می‌گوید.^۲

چرا ملتزمان رکاب دشنام می‌دادند؟ علت آن این چیزها بود:

۲۱ صفر سال ۱۳۱۳ ه.ق

«یک جای خوب امسال اردو زده شد. هر جا رفتیم بد و کثیف بود. حتی قابل یک ساعت توقف و صرف قلیانی نبود چه رسد به اقامت چند شب. الحق جاده‌های کثیف ناقابل انتخاب کرده‌اند. این همه اردو، جاهای وسیع قابل لازم دارد. غالب جاها بی آب و بی درخت. فقط جای مصفای خوب بلده بود. آن را هم باران مغشوش کرد. هیچ کس از این اسفار راضی نیست. تماماً گله و شکایت دارند. تقریباً پنج هزار نفر ملتزم رکاب مبارک می‌باشند. یک نفر راضی نیست. شش هزار اسب و مال بنه همراه است. روزی دوازده خروار آرد نان^۳ طبخ می‌شود. فوق‌العاده جمعیت همراه است و این منازل گنجایش ندارد.»^۴

حتی امین‌السلطان صدراعظم هم در آخرین سفر تابستانی ناصرالدین‌شاه به مازندران که شاه زنان خود را برای آب تنی به دریا می‌برد و اینکه این سفر برای آن انجام می‌شد که بعضی از زنان شاه تا آن زمان دریا را ندیده بودند، ناراضی بود.

«بعد حرم رسید. باز جلو بارها را نگاه داشتند. حرم چندین دسته است. متصل باید

۱- در همین سال ناصرالدین‌شاه به قتل رسید. در ماه ذیقعد یعنی یازدهمین ماه سال ۱۳۱۳ ه.ق که برابر با اوایل اردیبهشت سال ۱۲۷۵ ه.ش بود.

۲- روزنامه خاطرات عین‌السلطنه - جلد اول - پیشین - صفحه ۸۰۷ - سنه ۱۳۱۳.

۳- روزی، ۳۶۰۰ کیلو آرد.

۴- روزنامه خاطرات عین‌السلطنه - جلد اول - پیشین - یادداشت ۲۱ صفر سال ۱۳۱۳ ه.ق.

جلوی بار را نگاه دارند تا آنها بروند. پشت سر حرم افتاده رفتیم. کم کم زمین هموار شد. کمی پیاده شده تا رفع خستگی کنیم. چند دسته حرم آمده گذشتند. صدراعظم می فرمودند عمده جهت رفتن کنار دریا و این همه مرارت برای خاطر این است که بعضی از حرمها دریا ندیده اند و برای خاطر آنها شاه می رود که دریا را تماشا کنند.^۱ اهل حرم سلطنتی به صورت یک اردوی سواره نظام و پیاده نظام حرکت می کردند. همه سوار قاطر بودند و تشخیص آنها زمانی میسر بود که از فرط خستگی و طول راه و عرق پیچه های خود را بالا می زدند.

«حرم آمد. یک دسته که ناهارخوری برای آنها زده بودند و دسته انیس الدوله به عبارت آخری حضرت قدسیه بود، به چادرها رفتند. دو دسته دیگر که سایرین بودند و ناهار خورده بودند، آمدند گذشتند. هر یک دسته چند یدک و چند فراش سوار جلو مردم را عقب می کردند. بعد دو نفر خواجه، از آن به بعد خانمها سوار اسبهای بسیار ممتاز، هر یک چتری بالای سر در کمال رشادت مثل آمازونی ها می رفتند. کلفت و خانم هر کدام چتری دارند. روبندها هم در موقع خلوت در گردنها پیچیده است. ممکن است اگر در جاده تک تک آدم و بار باشد، باز پیچیده باشند. در عقب آنها هم چند نفر غلام و دو سه نفر جلو دار می رود. این اجزاء غالباً محرم [اند] و از آنها روگیری واجب نیست. مثل زنهای دهات است که از خودهاشان و بعضی دهاتی های دیگر و بعضی ها که کلاه نمده به سر داشته باشند، حجاب نمی کنند. تا یک نفر کلاه ماهوتی به سر وارد شود و آدمی باشد قایم می شوند و بگشی بیرون نمی آیند.»^۲

رسم چنان بود که روستاییان دختران زیبای خود را بزرگ کرده کنار جاده می آوردند و نگاه می داشتند شاید شاه و شاهزادگان و درباریان آنها را پسندیده صیغه کنند و دختران فقیر و گرسنگی کشیده آنها را به قصرهای باشکوه خود ببرند. زنان سالمند و از کار افتاده و یانسه شاه نیز گاه از این هدایای جاندار خریدند برای شاه به عنوان تحفه و سوغات نگه می داشتند. به محض اینکه خبر عزیمت شاه در دهات پخش می شد، زنان روستایی، دختران زیبای خود را در اطراف جاده نگاه می داشتند تا شاه و درباریان نظاره گر آن تیره بختان باشند. «به سلامتی امروز شهرستانک می رویم. دو شب هم کم شد، چون قرار بود بیست و

۱- روزنامه خاطرات عین السلطنه - جلد اول - پیشین - صفحه ۸۵۷ - سنه ۱۳۱۳ ه. ق.

۲- روزنامه خاطرات عین السلطنه - جلد اول - پیشین - صفحه ۷۹۴ - سنه ۱۳۱۳ ه. ق.

هشتم برویم. صبح توت آوردند. حرارت و بدی هوا مثل تابستان طهران [تهران] بلکه گرم تر. بودن توت در این موقع نشان ییلاق می دهد. طهران [تهران] دو ماه است توت تمام شده. توت خوبی بود و به میل خوردیم. بعد چادر آجودان مخصوص احوالپرسی رفتیم. چند روز است اسهال گرفته [است]. قبل از شاه سوار شده کنار جاده ایستاده تا تشریف آوردند. چند نفر زن و دختر ایستاده بودند. مدتی صحبت کردیم. گفتند دو دختر خوشگل اینجا بود. انیس الدوله برد به شاه نشان بدهد. معمول این دهات است دخترهای خود را کنار جاده نگاه داشته بلکه شاه میل کنند و ببرد و اغلب زنهای شاه از همینها هستند. دو دختر دیگر پیش آنها ایستاده بود. گفتم اینها چطورند؟ گفت خوبش را انیس الدوله برد. گفتم برای من یک دانه پیدا کن ببرم. مضایقه نداشت، لیکن آن دو که ایستاده بودند چندان خوب نبودند. هر کس زن بخواهد به گمان اینکه مثل شاه نگاه داری می کند زود می دهند و خیلی سهل است اینجاها زن گرفتن. همینطور در کنار جاده زنها با تفت میوه و عسل و گردو ایستاده بودند. لیکن شاه چندان میلی نداشتند و رد می شدند. از دو آب گذشته، کنار رودخانه شهرستانک نهار پیاده شدند.^۱

دسته های حرم که می آمدند و رد می شدند، در تعداد ۱۶ نفره، ۴۳ نفره، ۲۵ نفره، ۲۳ نفره، ۱۳ نفره و ۷ نفره بودند و به عده این دسته ها مرتباً تعدادی از تماشاچیان یعنی دختران روستایی کنار جاده افزوده می شد:

«چندین دسته حرم آمد. هر یک را شمرده، آنچه تا من بودم آمدند از این قرار است: ۱۶ - ۴۳ - ۲۵ - ۲۳ - ۱۳ - ۷. هر یک به همان وضع ها که نوشتیم. نزدیک بودند و الا از خواجه سرایان محترمین آنها شناخته می شد. چند نفر تازه ها را که درست سواری بلد نبودند، جلوداری «رشمه» اسب آنها را گرفته می برد. در فشم منزل اول یک دانه تازه گرفته اند. مردکه، آن روز عقب و کیل الدوله می دوید و گفت تا دو تا دختر بسیار خوب سراغ داشتیم، یکی را شاه گرفت دیگری هست به آقای نایب السلطنه شما عرض کنید. خیلی نقل دارد.^۲ باری، چندین دسته به علاوه اینها در عقب بودند که من ندیدم.

۱ - روزنامه خاطرات عین السلطنه - جلد اول - پیشین - سنه ۱۳۱۳ ه. ق. - صفحه ۸۲۳

۲ - نوعی انسان فروشی برای پر کردن شکم فرزندان و از سر باز کردن نان خور اضافی. جالب اینجاست که به محض کشته شدن ناصرالدین شاه، پس از یکی دو ماه به دستور مظفرالدین شاه و اتابک امین السلطان و به همت فقدان بودجه، بیشتر این صیغه ها که به هزار امید وارد دربار شده بودند، اخراج شدند و نایب السلطنه کامران میرزا هم که حقوق و مواجیش را کم کرده جلوی مداخل و دزدی ها و سوء استفاده اش را از قشون گرفته و بر

میرآخور می‌گفت چهار صد اسب برای حرم و خدمه و نوکرهای آنها همراه هست. یکصد و نود و هفت رأس حرم و کلفتها، مابقی را نوکرها سوار می‌شوند. اقلأً چهل پوش در سرا پرده زده می‌شود، سوای چادر کلفت و خدمه قهوه‌خانه.^۱

شاه برای سفر به مازندران و رسیدن به کنار دریا که در این اواخر، یعنی سالهای آخر سلطنت او، اجازه آب تنی در دریا هم تحت شرایطی به خانمهای حرم جلالت داده شده بود، دوست می‌داشت به صورت دایره‌ای، تفریحی و کمربندی سفر کند؛ یعنی راه مستقیم را بر نمی‌گزید. علاقه‌ای مفرط به خوابیدن زیر چادر داشت و از اقامت در قصرها و عمارات سلطنتی که در طول مدت سلطنتش ساخته یا از پادشاهان سلف باقی مانده بود، نداشت.

از آن عمارات و سر پناه‌ها، تنها زمانی استفاده می‌کرد که هنگام تفرجهای زمستانی و درست مقارن با ریزش شدید برف از دارالخلافه خارج می‌شد. شاه غالباً برای رفتن به مازندران راهی را که اکنون چندان متداول نیست بر می‌گزید. از راه کوهستانی و خطرناک آمل - لاهیجان - تهران فقط قاطرچیان مازندرانی و لاهیجانی برای آوردن زغال و مرکبات و برنج به تهران و بردن مایحتاج مردم مازندران از تهران استفاده می‌کردند زیرا بنا به نوشته اعتمادالسلطنه «جاهای مهیب و پرتگاه‌های غریب» داشت و چون پلی بر روی رودخانه هراز که در آن زمان آن را «اراز»^۲ می‌خواندند، ساخته نشده بود، باید برای گذشتن از رودخانه به آب می‌زدند و در مواقع پر آبی و خروشندگی امواج، عبور از رودخانه دشوار و پر مخاطره بود.^۳

برای آنکه بدانیم شاه تا چه اندازه سر فرصت و برای سیر و سیاحت کافی در منزلگاه‌های مختلف تهران تا مازندران و بالعکس توقف می‌کرد، خط سیر او را در یکی از سفرهایش^۴ تعقیب

کنارش کرده بودند، بیشتر از شانزده صیغه جدید خود را از قصر امیریه بیرون کرد و صیغه‌شان را پس خواند.

۱ - روزنامه خاطرات عین السلطنه - جلد اول - پیشین - صفحه ۷۹۹ - سنه ۱۳۱۳.

۲ - اعتمادالسلطنه: «روزنامه خاطرات» - ص ۵۱.

۳ - در زمستانها به علت ریزش برف و یخبندان، راه مالروی آمل - لاهیجان - تهران بسته می‌شد و مخصوصاً گردنه امامزاده هاشم بهمین گیر و خطرناک بود. به همین علت قاطرهای زغال و هیزم و برنج به تهران فرستاده نمی‌شد و گاهی کمیود این مواد پیش می‌آمد.

۴ - در سفر سال ۱۲۹۲ ه. ق که از ۲۶ شعبان آن سال تا ۵ ذیقعدہ همان سال به طول انجامید یعنی شاه چهار روز آخر شعبان، تمام ماه رمضان، تمام ماه شوال، و پنج روز اول ذیقعدہ را در سفر مازندران گذرانده است یعنی ۷۵ روز را. بدین ترتیب از روزه‌داری ماه رمضان آن سال معاف بوده (زیرا در حال سفر بوده است) و عید فطر و ماه شوال را هم در سفر گذرانده است.